

پل ماتیک

لنینیسم یا مارکسیسم؟ : معرفی

۱۹۳۵

برگردان: کاوه دادگری

رزا لوکزامبورگ در پایان جدال خود با شبه مارکسیست‌های انترناسیونال دوم نوشت: «روح‌های حساس باز هم سوگواری خواهند کرد که مارکسیست‌ها بین خودشان دعوا می‌کنند و با «مقامات» تأیید شده مبارزه می‌شود. اما مارکسیسم تعداد انگشت شماری از افراد نیست که به یکدیگر حق «قضاوت کارشناسی» اعطا کنند و انتظار می‌رود توده عظیمی از مؤمنان در یک حالت اعتماد کورکورانه در برابر آنها بمیرند. مارکسیسم دیدگاهی انقلابی از جهان است که باید دائماً برای بینش‌های جدید تلاش کند، که از هیچ چیز به اندازه نگر داشتن اشکالی که اعتبار خود را از دست داده‌اند دوری نمی‌کند و قدرت حیاتی خود را در برخوردهای گاه به گاه خودانتقادی به بهترین نحو حفظ می‌کند».

این احساسات رزا لوکزامبورگ که در زندان در طول جنگ جهانی [اول] نوشته شده است، امروز با صدای بلندتر از همیشه باید تکرار شود. فریاد وحدتی که اکنون بسیار به نفع آن است و پس از شکست‌های هولناک پرولتاریای بین‌المللی صرفاً برای پنهان کردن این واقعیت است که با وجود سازمان‌های کارگری کنونی تشکیل یک جبهه طبقاتی واقعی پرولتاریا غیرممکن است، که توسط کارگران انقلابی با انتقادی بی‌دریغ باید پاسخ داده شود. جنبش کارگری کهنه که بیش از حد عمر کرده است، هر جبهه متحد واقعی را که فقط بر اساس مبارزه طبقاتی واقعی امکان پذیر است و نه بر اساس مبارزات سازمان‌های کهنه، مانع می‌شود. اتحاد به شکل کهنه، مرگ روحیه مبارز طبقه کارگر است. نگرانی درست، بیشتر از هم پاشیدن سازمان‌هایی است که به بند مبارزه طبقاتی تبدیل شده‌اند، تا طبقه کارگر را برای مبارزه آماده کنند. و آنچه امروز باید از هم پاشید نه تنها بقایای رقت بار سازمان‌های ویران شده انترناسیونال دوم و جنبش سندیکایی، بلکه سازمان‌های «وارثان» جنبش اصلاح طلبی، انترناسیونال سوم و «حق‌های» مختلف و شاخه‌های «چپ» آن است.

زمانی که «مقامات» جدید انترناسیونال تازه [سوم] به نوبه خود اولین آغازهای یک انترناسیونال واقعی و جنبش انقلابی که شکل جدید سازماندهی خود را در شوراهای کارگری یافته بود، را نابود می‌کردند، [مقامات] انقلاب روسیه به ندرت از قضاوت «کارشناسانه» نسبت به انترناسیونال دوم در مورد خیانت طبقاتی و کشتار کارگران پایان می‌داد. جنبش کارگری «رسمی» هرگز به اندازه امروز تحقیرآمیزتر، خانمانه‌تر و تهوع‌آورتر نبوده است. بی‌توجهی پرولتاریای بین‌المللی به پایان دادن خشونت‌آمیز به جنبش قدیمی کارگری با خون بهترین مبارزان آن پرداخته شده است. گستاخی «صاحبان» «سازمان‌های کارگری» با خیانت خود به طبقه کارگر در طول جنگ جهانی، با کشتار جنبش انقلابی اروپای مرکزی، و ظاهراً از شکست‌های تحمیل شده به دست فاشیسم در ایتالیا، آلمان و اتریش، تنها به منظور تلاشی جدید برای ادامه تجارت خیانتکارانه و طولانی کردن حیات انگلی آن به هزینه کارگران، پس از جنگ زندگی کردند. اگرچه سازمان‌های هر دو انترناسیونال از نظر سیاسی برای هدفهای مشابه مزبور تلاش می‌کردند، با این وجود هنوز به عنوان سنت در ذهن کارگران باقی مانده‌اند و اولین تلاش‌ها برای شکل‌گیری ابزارهای جنگی واقعی را مسموم می‌کنند. آنها حتی به عنوان یک سنت باید بیشتر از بین بروند، و در محدوده این ضرورت نیز تخریب افسانه‌های لنین که به طور مصنوعی ساخته شده است، قرار دارد.

تاریخ احزاب لنینیست و شبه کمونیست انترناسیونال سوم، تاریخ بحران‌های درونی بی‌وقفه است. توسعه آنها واقعاً نمی‌تواند مسیر دیگری را طی کند. زیرا کل توشه ایدئولوژیک و تاکتیکی انترناسیونال سوم آمیزه‌ای از سنت‌های سوسیال‌دمکراتیک و به اصطلاح «تجارب» حزب بلشویست است - همراه با نیازهای سیاست ملی روسیه (در جهت تبدیل روسیه به یکی از قدرت‌های بزرگ)، که خط سیاسی آن بین الملل را تعیین می‌کند. با این حال، یکی از

حقایق ابتدایی دیالکتیک ماتریالیستی این است که روش‌ها و ابزارهای مبارزه‌ای که برای دوره‌ای معین و مکان معینی مناسب است، وقتی به دوره‌ای دیگر و به مکان‌ها و مناسبات دیگر منتقل شوند، ناکارآمد هستند. به همین دلیل، تاکتیک انترناسیونال سوم پاسخگوی نیازهای مبارزه طبقاتی انقلابی پرولتاریا نبود و نیست. و هنوز این مبارزه هماهنگی کمتری با سیاست داخلی روسیه دارد.

آلوده کردن مارکسیسم، از ملاحظات اپورتونیستی، به دست انترناسیونال لنین، کمتر از آسیبی نیست که از طریق انترناسیونال دوم متحمل شده است. هیچ کدام از آنها هیچ ارتباطی با مارکسیسم انقلابی ندارند. برای مثال، سرشت غیرمارکسیستی اندیشه لنین را می‌توان در این واقعیت مشاهده کرد، که او در اثر عقب ماندگی ایدئولوژیک کارگران روسی، گمراه می‌شود و در عین حال مفاهیم مکانیکی پلخانف و کانتوسکی را می‌پذیرد و به این نتیجه فلسفی می‌رسد که طبقه کارگر هرگز قادر به ایجاد آگاهی طبقاتی انقلابی نخواهد بود، اما این آگاهی باید توسط حزب انقلابی که ایده‌های خود را از روشنفکران می‌گیرد، به توده‌ها تحمیل کند. در جزوه او «چه باید کرد»، این دیدگاه واضح‌ترین بیان ممکن را نشان می‌دهد و نتیجه این است که بدون حزب، و در اینجا به طور مضاعف، یک حزب شدیداً متمرکز و کاملاً منضبط، یک جنبش انقلابی امکان‌پذیر نیست؛ و در هیچ موردی نمی‌تواند موفق باشد. اصل سازماندهی و انقلاب لنین به سادگی خلع سلاح [طبقه کارگر] است. وضعیت عینی باعث ایجاد جوشش‌های انقلابی می‌شود که وظیفه حزب است که از آنها بهره برداری کند.

حزب مهمترین عامل در روند سرنگونی است. کیفیت حزب، کمیته مرکزی، رهبران، شعارها، چرخش‌های مناسب در لحظه‌ی مناسب - در وهله‌ی آخر، سعادت و بدبختی جنبش انقلابی تنها به آن عامل‌های برشمرده بستگی دارد. از این رو، شکل‌گیری انقلابیون حرفه‌ای و مطالبه انضباط متعصبانه در اجرای تصمیمات حزبی، بدون توجه به این که از این طریق تاریخ دوباره به «کار مردان بزرگ» تبدیل می‌شود، به وجود آمد. نقش خودانگیختگی در توسعه تاریخی به اشتباه درک شده و دست کم گرفته شد؛ و تنها تا آنجایی اهمیت داشت که می‌توانست تحت تأثیر حزب قرار گیرد. شوراهای کارگری (شورایی‌ها) که خود به خود از خود توده‌ها به وجود می‌آمدند، تنها تا آنجایی ارزش داشتند که حزب قادر به کنترل آنها بود. خود حزب آغاز و پایان انقلاب بود.

چنین موضعی ایده آلیستی، مکانیکی، یک طرفه و قطعاً غیرمارکسیستی است. از نظر مارکس، آگاهی انقلابی نه تنها به عنوان ایدئولوژی رخ می‌دهد، بلکه برای پرولتاریا به عنوان موضوع، بدون توجه به عوامل ایدئولوژیک، به فعلیت رساندن آگاهی انقلابی است. حزب در نگاه مارکس پذیرفتنی و امری بدیهی است، اما ضرورتی بی‌قید و شرط نیست؛ کاملاً جدا از این توجه بیشتر که آگاهی انقلابی می‌تواند در شکل‌های دیگری غیر از حزب نیز خود را نشان دهد. حتی بدون وجود یک حزب، بدون کمیته مرکزی و بدون لنین، انقلاب باید سرانجام به وجود بیاید، زیرا قوی‌ترین تغذیه خود را از نیروهای اجتماعی فزاینده تولید و نه صرفاً از روابط تولیدی دریافت می‌کند. ایدئولوژی با روابط اجتماعی مطابقت دارد، اما نیروهای محرکه انقلاب عمیق‌تر هستند؛ آنها با پرولتاریا، به عنوان قوی‌ترین نیروی تولید، یکسان هستند. آگاهی طبقاتی، از نظر مارکس، صرفاً ایدئولوژی انقلابی متبلور در حزب نیست، بلکه مبارزه طبقاتی واقعاً عملی است که از طریق رشد آن (نه رشد حزب) جنبش انقلابی لزوماً به یک سرانجام پیروز می‌رسد. از نظر مارکس، هیچ جدایی بین کارگران و حزب وجود ندارد. وجود حزب صرفاً بیان این واقعیت است که فقط اقلیت‌ها می‌توانند آگاهانه کاری را انجام دهند که خود توده‌ها ناخودآگاه مجبور به انجام آن هستند. حتی بدون آگاهی از قوانین دیالکتیکی، حرکت اصیل دیالکتیکی باقی می‌ماند. اقلیت بخشی (البته نه بخش تعیین‌کننده) از روند انقلابی است. این فرآیند را تولید نمی‌کند بلکه توسط آن تولید می‌شود. اما برای لنین، آن اقلیت با خود انقلاب شناخته می‌شود.

برداشت لنینیستی با تمام تجربیات تاریخی و همچنین با همه ملاحظات نظری در تضاد است، و با این حال امروزه در جنبش کارگری به طور کلی پذیرفته شده است. اما دلیل این امر صرفاً در این واقعیت است که غیرقابل دفاع بودن آن از طریق موفقیت بلشویک‌ها در روسیه تا حد زیادی پنهان شده است. شور و شوق سنتی برای انقلاب روسیه هنوز آنقدر قوی است که شکست‌های بی‌شماری که پرولتاریای بین‌المللی از طریق عملیت همین حزب متحمل شده است، مطمئناً اعتمادی را که در داستان‌های لنین وجود داشت، اما نه به اصول او، از بین برده است. حتی آن دسته از احزابی که خارج از انترناسیونال بلشویستی موضع می‌گیرند، مانند گروه تروتسکی یا حزب کارگران آمریکا، به اصول این انترناسیونال پایبند هستند، بدون اینکه در نظر بگیرند که با این کار، تمام اپوزیسیون خود را به یک موضع کاملاً تاکتیکی و از این رو منفعل تبدیل می‌کنند.

بگذارید هر کس برنامه‌های این گروه‌های مخالف را با بلشویک‌ها مقایسه کند. او فوراً خواهد دید که این سازمان‌های جدید صرفاً به دنبال بازگرداندن چیزی هستند که قبلاً در زباله دانی تاریخ فرود انداخته شده است. همه این تشکلی‌ها توسط شیخ لنین تسخیر شده‌اند که آنچه را در انترناسیونال دوم توسعه داده بود به نتیجه منطقی خود رساند؛ یعنی تسلیم کامل توده‌های کارگر به نیازهای خصوصی بوروکراسی حرفه‌ای در سازمان‌ها. «بازگشت به لنین»، همانطور

که مردم امروز بسیار به فریاد زدن آن علاقه دارند، به معنای تکرار ساختن تشکل‌های کارگری است که بنا به ضرورت، به دلیل ساختار خود، باید به مانی برای جنبش انقلابی تبدیل شوند.

در بحث‌های کنونی درباره مسائل سازمان‌دهی انقلاب پرولتری، قابل توجه است که آنها در سطحی بسیار پایین‌تر از سال ۱۹۱۶ انجام می‌شوند - در واقع، همانطور که از کار رزا لوکزامبورگ که در اینجا ارائه می‌شود، [همچنین] بسیار پایین‌تر از سطح ۱۹۰۴ مشخص می‌شود. فقط اجازه دهید مثلاً نتیجه‌گیری‌های سیاسی کارل لیبکنشت از خیانت انترناسیونال دوم را با نتایج جنبش‌های نئولشویستی ۱۹۳۴ مقایسه کنیم، و بلافاصله روشن می‌شود که این دومی‌ها همه چیز را فراموش کرده‌اند و چیزی یاد نگرفته‌اند. کارل لیبکنشت (Nachlass) نوشته شده در ۱۹۱۶ در بازداشت خانگی) می‌نویسد: «منافع بوروکراسی حرفه‌ای در جنبش کارگری، هدفی جز اجتناب از هرگونه بحث جدی، هرگونه درگیری قطعی، ندارد. [آن‌ها] در راستای مناسبات رسمی، به سمت تداوم جنبش کارگری‌ای که با سرعت یکنواخت پیش می‌رود، جنبشی که به خوبی و متناسب با سلیقه طبقات حاکم تحمل می‌شود آن را هدایت می‌کنند. جنبش هرگز نباید «سازمان‌ها» و موقعیت‌های بوروکرات‌ها را به خطر بیندازد. از نظر آنها، سازمان به خودی خود یک هدف است، نه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف انقلابی. مبارزه سازمان‌ها مطابق منافع بوروکرات‌ها، یعنی سرچشمه وجود رهبران حرفه‌ای، برای به دست آوردن اعضا، اصلی‌ترین هدفی است که می‌توان آنها را برای مبارزه در نظر گرفت - یعنی مبارزات در محدوده‌های محلی، که آنها با اصرار توده‌ها با اکراه رضایت می‌دهند. آنها انقلابی نیستند، بلکه حداکثر اصلاح طلب هستند. آنها کاملاً «بالتر از نبرد» هستند - یک عنصر انگلی متناقض متصل به نظم اجتماعی سرمایه داری.

این دایره مهلکی است که این سازمان‌ها در آن حرکت می‌کنند - کنشگری متمرکز بزرگی که برای کارمندی فراهم می‌شود که با حقوق ثابت و به نسبت سطح طبقاتی قبلی آنها، با حقوق بسیار خوب زندگی می‌کنند. در این بوروکراسی حرفه‌ای، آنها نه تنها عنصری را تولید می‌کنند که کاملاً با منافع انقلابی پرولتاریا دشمنی می‌کند، بلکه آن عنصر را به رهبران خود با قدرت کامل تبدیل می‌کنند که به راحتی به نیروی ستمگر آنها تبدیل می‌شوند. در این میان استقلال ذهنی و اخلاقی، اراده، ابتکار و کنش شخصی توده‌ها سرکوب شده یا کاملاً از بین می‌رود. نمایندگان حقوق بگیر مجلس نیز به این بوروکراسی حرفه‌ای تعلق دارند.

تنها یک راه حل برای این شر وجود دارد: حذف بوروکراسی حقوق بگیر، یا حذف آن به منظور پرهیز از شکل‌گیری همه قطعه‌ها و محدود کردن کارکردهای آن به کمک‌های فنی [مشاوره‌ای]. می‌توان به آن هم چنین اضافه کرد: عدم انتخاب مجدد هیچ مقامی پس از یک دوره تصدی مشخص، اقدامی که در عین حال به افزایش تعداد پرولترهای آشنا به امور سازمانی و فنی کمک می‌کند. امکان فراخوان در هر زمان در طول مدت مسئولیت؛ محدودیت صلاحیت مقامات؛ عدم تمرکز؛ رای همه اعضا در مورد سوالات مهم در انتخاب مسوولان. وزن تعیین‌کننده را باید بر این گذاشت که آنها در آزمون اقدام مصمم، [بر ویژه گی‌های] مبارزاتی، انقلابی، روحیه مبارزاتی انقلابی، از خودگذشتگی بی‌دریغ و شامل به خطر انداختن تمام وجودشان در راه آرمان، ایستاده باشند. آموزش توده‌ها و هر فرد برای استقلال ذهنی و اخلاقی، برای بدبینی نسبت به اقتدار، برای خود ابتکاری در تصمیم‌گیری، برای آمادگی و ظرفیت برای اقدام آزاد، تنها پایه مطمئن برای توسعه یک جنبش کارگری مطابق با وظیفه‌ی تاریخی آن است؛ و همچنین ضروری‌ترین پیش فرض برای ریشه کنی خطرات بوروکراتیک می‌باشد. »

این در سال ۱۹۱۶ بود. کمی بعد، لیبکنشت و لوکزامبورگ، و همراه با آنها، همه انقلابیون واقعی با انزجار دیدند که با تحکیم حاکمیت حزبی در روسیه، با انحطاط دیکتاتوری پرولتاریا و تبدیل آن به دیکتاتوری روسای بلشویست، محتوای واقعی انقلاب ۱۹۱۷ دوباره فرو پاشیده شد. با سرکوب جنبش انقلابی آلمان، با قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، همه چیزهایی که قبلاً با انتقادات انقلابی به دست آمده بود، دوباره در شور و شوق کاذب برای سوسیالیسم ساختگی روسیه گم شد. اکنون باید دوباره از ابتدا شروع کنیم.

فروپاشی انترناسیونال سوم ابتدا برای اتخاذ یک تصمیم واقعی در مبارزه نظری که سی سال پیش بین لنین و لوکزامبورگ رخ داد، لازم بود. تاریخ به نفع رزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است. در انتقاد از اصول اپورتونیستی لنین، امروز دوباره در برابر پرولتاریا، ما از این واقعیت آگاه هستیم که استدلال او ممکن است به طور قابل توجهی گسترش یابد، که دیدگاه او نقطه پایانی نبود، که موقعیت او هنوز تحت تأثیر (و لزوماً همینطور) سوسیال دموکراسی قرار داشت. اما صرف نظر از میزانی که دیگر نمی‌توان نقد او را بیش از یک علاقه تاریخی در نظر گرفت، آنچه او علیه شکل سازمان‌دهی لنینیستی می‌گفت، امروز بیشتر از زمان نگارش آن مهم است. نیاز به تخریب افسانه لنین، به عنوان پیش نیاز جهت‌گیری مجدد کامل جنبش کارگری، ارزشی معاصر را به کار رزا لوکزامبورگ باز می‌گرداند.

این نوشته که روزا لوکزامبورگ مجبور شد آن را در هنگام نابودیش توسط تفنگداران سرمایه دار مرتبط با سوسیال دموکراسی به بیرون انتقال دهد و این پرسش در این زمان مطرح شده بود توسط سایرین پی گرفته خواهد.

حزب کارگران متحد آمریکا

منتشر شده: در ۱. International Council Correspondence Vol. ، شماره ۵ ، فوریه ۱۹۳۵ ، صص ۱-۵.

منبع: آرشیو Antonie Pannekoek